

مجلس سوم: قضایای جنگ بدر

أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بَارِيِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ، بَاعِثِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ

وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى أَشْرَفِ السُّفْرَاءِ الْمُكْرَمِينَ أَفْضَلِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ

حَبِيبِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

قال الله الحكيمُ في كتابه الكريم:

﴿وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ﴾^١

خدای تبارک و تعالی در این آیه مبارکه می فرماید:

«برای حوائج خود، به نماز و روزه استعانت بجوید! و این استعانت به نماز و روزه بسیار کار مهمی است و کار بزرگی است مگر برای افرادی که نسبت به ساحت مقدس خدا خشوع دارند و دلشان شکسته است و در تمام امور می خواهند که از ناحیه ساحت مقدس او رفع نیاز آنها بشود!»

تأثیر مشکلات در انتقال انسان از اسباب به مسبب الاسباب

طبیعت انسان این طور است که در این دنیا به هر مشکله‌ای برخورد کند می خواهد کاری بکند که آن مشکل برای او آسان بشود، دنبال سبب و علتی می گردد برای رفع آن اشکال؛ به آن علت و سبب که می رسد می بیند که او رفع اشکال نمی کند، دنبال سبب دیگر می گردد و دنبال او می رود آن هم رفع اشکال نمی کند، باز دنبال سبب دیگر، می بیند که رفع اشکال نکرد بلکه بسیاری از این اسباب، گره به روی گره اضافه کرد و بر اشکال افزود؛ تا سرحدی که انسان بالوجدان می یابد به دنبال هریک از این اسباب برود، بی نتیجه است. آن وقت دل به خدا می دهد و از آن مسبب‌الاسباب برای رفع این مشکل استمداد و استعانت می جوید.

^١ سوره بقره (٢) آیه ٤٥.

لزوم توجه صرف به مسبب الأسباب

چه خوب است انسان قبل از اینکه به بن بست برخورد کند، به این رمز آشنا بشود و از اوّل حوائج خود را از خدا طلب کند و موجوداتی که در این عالم به عنوان سبب در سر راه قرار گرفته اند، به آنها به نظر استقلال ننگرد، بلکه آنها را واسطه در فیض، از عالم ربوبی ببیند؛ این معنی «توحید» است!

در این آیه مبارکه خدا می فرماید:

﴿وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾؛ «صبر» در روایات تفسیر به روزه شده است،^۱ و در عین حال می تواند آن معنی عامّ خود را هم دارا باشد: یعنی استقامت، پافشاری، شکیبایی. **﴿وَالصَّلَاةِ﴾**؛ به نماز استعانت بجوئید! و این خیلی کار مهمّی است که افراد با اینکه اسباب مختلفه ای را برای برآورده شدن منویات و حاجات خود درک می کنند، همیشه منقطع به سوی خدا باشند و از او استمداد کنند! این کار، کار مهمّی است! ولی برای نمازگزاران و خاشعین کار مهمّی نیست؛ زیرا آنها مطلب را درک کرده اند که تمام این عالم وجود از خدا مستفیض می شود، و نعمت وجود از ساحت مقدّس او بر عالم افاضه می شود، و ماسوی الله، هر موجودی از موجودات، از خود اختیاری، استقلالی، اراده ای جز اراده پروردگار ندارند؛ این حقیقت توحید است. بنابراین چرا خود را خسته کنند و بیراهه بروند و با دیده باطل، به سوی موجودات عاجز این جهان بنگرند و از آنها تقاضای حاجت کنند؟! آنها می دانند که کار از دست مسبب الأسباب ساخته است، و لذا یکسره به او رجوع می کنند؛ **﴿وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ﴾**.^۲

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْأَلُهمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْفِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ﴾.^۳

«اگر انسان هر موجودی را به جز خدا محلّ اتکاء و اعتماد قرار بدهد و از او درخواست کند که حوائج او را برآورده کند، نمی تواند؛ آن مرادهای انسان نمی توانند یک مگس بیافرینند! و اگر یک مگس یک غذایی از آنها بردارد و برآید و ببرد، نمی تواند دنبال آن مگس بیفتند و آن غذا را از او بگیرند! پس بنابراین تمام طالبان (یعنی افرادی که به غیر خدا متمسک اند) و تمام مطلوبان (یعنی اشخاصی که این طالبان از آنها تقاضای رفع حوائج خود می کنند و به آنها متکی هستند)، همه ضعیف اند و فقیر!»

^۱ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۴۶.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۴۵. ترجمه:

«و این کار بسی گران است مگر بر کسانی که دلشان برای خدا خاشع باشد.» (محقق)

^۳ سوره حجّ (۲۲) آیه ۷۳.

و موجود فقیر و ضعیف که نمی‌تواند انسان را غنی کند، موجود عاجز که نمی‌تواند انسان را توانگر کند.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾؛ «ای مردم! بدانید که تمام شما نیازمندانید به سوی پروردگار و تمام شرشر وجود شما با ضعف و عجز و ناتوانی خمیر و سرشته شده است و خداست که غنی است و بس!»

بنابراین در تمام مشکلات به او متوجه شوید و از او استمداد کنید!

دستور به نماز حاجت در وقت گرفتاری

یکی از دستوراتی که در شریعت مقدس اسلام هست، نماز حاجت است. نماز حاجت، نمازی است که انسان در هنگام گرفتاری و ابتلاء می‌خواند و ثوابش را برای خدا می‌دهد؛ نماز را برای خدا می‌خواند، به قصد تقرب نماز را بجا می‌آورد، ولی داعی و انگیزه او برای این نماز، حاجتی بوده که او را دعوت کرده است.

در روایات بسیار زیادی داریم که وقتی مشکلی به شما روی آور می‌شود، نماز بخوانید و از خدا بخواهید، مشکل برطرف می‌شود! ^۱ اگر به آن روزه‌ای را هم ضمیمه کنید چه بهتر؛ یک روز روزه بگیرید بعد شب که می‌شود دو رکعت نماز بخوانید و در سجده آخر خدا را قسم بدهید و از او تقاضا کنید که حاجت را برآورد؛ یا سه روز روزه بگیرید: روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه، در روز جمعه با حال روزه چند رکعت نماز بخوانید و از خدا تقاضا کنید، حاجت شما را می‌دهد.

در کتاب شریف کافی، محمد بن یعقوب کلینی از اسماعیل بن ارقط - که خواهرزاده حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است؛ مادر اسماعیل بن ارقط، ام سلمه است که، خواهر حضرت صادق علیه السلام است - روایت می‌کند:

اسماعیل می‌گوید:

من مریض شدم، مشرف به موت، در شب ماه رمضان بود نفس من از بدن من بیرون آمد، جان من از بدن من بیرون آمد؛ تمام اقوام و عشیره برای تجهیز و تکفین و حمل جنازه حاضر شدند. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که دایی من بودند آمدند؛ مادر من خیلی بی‌تابی و گریه می‌کرد.

حضرت فرمودند: «چرا بی‌تابی می‌کنی؟»

گفت: «ای برادر مگر نمی‌بینی جوانم را که دارای همه‌گونه محاسن اخلاق و رفتار بود از دست

۱ سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵.

۲ انوار الملکوت، ج ۱، ص ۵۱، به نقل از مفاتیح الجنان، ص ۲۴۲، حاشیه، نماز حاجت.

دادم؟!»

حضرت فرمودند: «فوراً غسل کن، برو بالای پشت بام، در جایی که بین تو و آسمان حاجبی نباشد، دو رکعت نماز بخوان و بگو:

”ای خدایی که از هیچ، او را به من هبه کردی و بخشیدی، الآن از تو ساخته است که این جوان را به من برگردانی!“»

مادر من غسل می‌کند و می‌رود بالای پشت بام، و با همین کیفیت، با آن حال اضطرار و التجائی که داشت، دو رکعت نماز می‌خواند و بعد از پله‌ها پایین می‌آید.

(می‌گوید: من در عالم دیگر بودم، مثل یک مرغی که بر فراز آسمان باشد و کم‌کم می‌آید روی زمین و کم‌کم می‌خواهد در نقطه معینی بنشیند، و مدام دور می‌زند و می‌خواهد بنشیند، همین‌طور من آمدم و آمدم و در قالبم جا گرفتم و برخاستم و نشستم و حالم خوب شد و هیچ اثری از مرض در خود نیافتم! و آن شب اهل خانه، چون ماه مبارک رمضان بود، برای سحری خود هریسه (یعنی حلیم) درست کرده بودند؛ آن هریسه را هم برای من آوردند و من هریسه خوردم و آن روز را روزه گرفتم!)

باز در کتاب کافی روایت می‌کند از جمیل بن ذرّاج که از اصحاب حضرت است، می‌فرماید:

در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، یک زنی با حال نگرانی و اضطراب آمد و گفت:

«بچه‌ام را پهلوی خودم خوابانده‌ام، این کودک برگشته و به‌رو روی فراش افتاده و خفه شده است. وَجَدْتُهُ مَيِّتًا؛ دیدم که مرده بود! حالا چه کنم؟!»

حضرت فرمودند: «شاید نمرده باشد! فوراً برو منزل، سراغ بچه‌نو، غسل کن، دو رکعت نماز بخوان و بگو:

ای خدایی که از هیچ، او را به من هبه کردی و بخشیدی، می‌توانی باز او را به من برگردانی؛ او را به من هبه کن!

و این مطلب را هم مخفی بدار، با کسی بازگو نکن!»

زن می‌آید منزل و غسل می‌کند و در اطاق دیگر دو رکعت نماز می‌خواند. می‌گوید: «رفتم و بچه

را تکان دادم، فإذا وَجَدْتُهُ يَبْكِي؛ دیدم بچه دارد گریه می‌کند!»^۲ نظیر اینها خیلی زیاد است!

جنگ بدر

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۴۷۸.

^۲ همان، ص ۴۷۹؛ رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۱۹.

امروز روز هفدهم ماه مبارک رمضان است و جنگ بدر^۱ اتفاق افتاد؛^۲ جنگ خیلی سختی بود! پیغمبر استعانت به نماز حاجت جستند، در تمام دوران جنگ پیغمبر مشغول خواندن نماز و دعا بودند؛ و در تمام جنگ‌های اسلام یگانه جنگی که از اوّل تا به آخر پیغمبر به دعا مشغول بودند، همین جنگ است.^۳

کفّار قریش برای از بین بردن پیغمبر و مسلمان‌ها حرکت کردند؛ نام صنّادید قریش (یعنی بزرگان و رؤسا) را که برای پیغمبر بردند، پیغمبر فرمود:

مکّه، پاره‌های جگر خود را بیرون انداخته و آنها به سمت جنگ با شما آمده‌اند!^۴

لشکر و قوای طرفین

تعداد لشکریان آنها نهصد و پنجاه نفر است؛ در میان آنها هفتصد شتر است و صد اسب؛^۵

^۱السّیرة النبویّة، ج ۱، ص ۶۰۶:

«سبب شروع جنگ بدر بدین شکل بود که مسلمین شنیده بودند قافله قریش که از شام برمی‌گشت، نزدیک مدینه است و قصد داشتند به قافله شیخون زده و اموال آنها را به غنیمت بگیرند (چون مشرکین قریش در مکّه اموال مسلمین را مصادره کرده بودند و آنها را از مسکن خود اخراج کرده بودند). در آن قافله حدود ۳۰ یا ۴۰ نفر وجود داشتند که میان آنها ابوسفیان، مخرمه بن نوفل و عمرو عاص بودند؛ چون ابوسفیان این خبر را شنید، قاصدی به مکّه فرستاد و قضایا را برای آنها شرح داد. آنها هم به سرعت خود را آماده کرده، برای نجات قافله به طرف مدینه حرکت کردند. (محقّق)

^۲تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵؛ جهت اطلاع بیشتر پیرامون وقایع جنگ بدر رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۳۸.

^۳الإرشاد، المفید، ج ۱، ص ۷۳؛ دلائل النبوة، ج ۳، ص ۴۹:

«از علی رضی الله عنه روایت است که می‌فرمود: ”در جنگ بدر هیچ کس از ما اسب نداشت مگر

مقداد که بر اسبی ابلق سوار بود، و شب بدر همه خوابیده بودند به جز پیامبر صلی الله علیه وآله که زیر درختی تا صبح نماز می‌گزارد و می‌گریست.“

و نیز از علی علیه السلام روایت است که می‌گفت: ”روز بدر چون مقداری جنگ کردم، شتابان

برگشتم تا بینم پیامبر صلی الله علیه و سلّم در چه حال است و چه می‌کند، دیدم آن حضرت در سجده است و می‌گوید: «یا حیّ یا قیوم!» و چیز دیگری بر آن نمی‌افزود، به صحنه برگشتم و دوباره بازگشتم دیدم هم‌چنان در سجده است و همان ذکر را می‌گوید، باز هم به صحنه برگشتم دفعه بعد هم که آمدم هم‌چنان در سجده بود و همان ذکر را تکرار می‌فرمود؛ و آن قدر ادامه داد تا فتح نصیب گردید!“

^۴المغازی، ج ۱، ص ۵۳.

^۵الکامل، ج ۲، ص ۱۱۸.

ابوسفیان در میان آنهاست، ابوجهل است، ولید بن عُتبه است، عُتبه و شیبه هستند، حنظلة بن اُبی سفیان است، حکیم بن حزام است، امیة بن خَلَف است^۱ و بسیاری دیگر؛ اینها از آن افرادی بودند که سالیان دراز پیغمبر را در مکه و در طائف و در هجرت پیغمبر از مکه به مدینه شکنجه دادند.^۲

افرادی عجیب بودند! بالأخص امیة بن خلف و ابوجهل که در این داستان خیلی عجیب بودند! ابوجهل مردی بود که پیغمبر می فرمود:

این، فرعون امت است؛ از برای هر قومی یک فرعونی است، فرعون این امت من ابوجهل است.^۳ اینها حرکت کردند بیایند برای مدینه و با پیغمبر جنگ کنند.

عُتبه راضی به آمدن به مدینه و جنگ با پیغمبر نبود، گرچه از مخالفین پیغمبر بود ولی از این جنگ خوف داشت؛ این جنگ را بر خودشان مبارک نمی دیدند، عذر خواست که ما نمی توانیم برویم، موانعی در پیش داریم.

ابوجهل و حکیم بن حزام یک منقلی آتش کردند و زیر لباس خود گرفتند و آوردند در منزل، با یک قدری اسفند و عود دود کردند و گفتند:

تو مثل خانم‌ها در منزل نشستی و بایستی که خودت را با عطرِ عود معطر

کنی، دیگر خانه نشین شدی، باید برایت منقل و آتش و اسفند آورد! برخیز برویم ای مردی که تو از شجاعان عرب هستی! از محمد ترسیدی؟!^۴

خلاصه به هر وسیله‌ای بود عُتبه با برادرش شیبه را حرکت دادند.

برای لشکر تجهیز کامل فراهم کردند؛ هر روز ده شتر می کشتند، و مخارج هر روز از لشکر را به عهده یک نفر از بزرگان قریش گذاشتند که مجموع آن کسانی که متصدی خرج لشکر بودند، نه نفر بودند. یکی از آنها عبّاس عموی پیغمبر بود که او هم از بزرگان قریش است و حرکت کرده و آمده بود با پیغمبر جنگ کند.^۵

^۱ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۳۷.

^۲ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۴۳؛ الکامل، ج ۲، ص ۷۰. رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۵ - ۳۴۲.

^۳ انساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۲۵.

^۴ در برخی از مصادر ذکر شده که این قضیه راجع به امیة بن خلف است که عازم برای نبرد نشد و ابوجهل و عقبه بن اُبی معیط برایش عود دود کردند و ... ؛ حکیم بن حزام و عتبه و شیبه و ... هم از کسانی بودند که قصد حرکت برای جنگ نداشتند. (الکامل، ج ۲ ص ۱۱۷؛ انساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۹۱؛ المغازی، ج ۱، ص ۳۵ - ۳۷). (محقق)

^۵ البداية و النهایة، ج ۳، ص ۲۶۰.

نهی عداس از جنگ

لشکر حرکت کرد. عتبه و شبیه دوتا برادرند و از بزرگان و معاریف و شجاعان قریش اند که نظیر آنها دیده نمی‌شود؛ غلامی دارند به نام عداس که [به آنها] گفت: «کجا می‌خواهید بروید؟» گفتند: «می‌خواهیم برویم با محمد جنگ کنیم.» گفت:

ای وای! شما با محمد جنگ کنید؟! چقدر کار زشتی می‌کنید! چقدر کار غلطی می‌کنید! اگر محمد سلطنت و حکومت می‌خواهد شما بروید زیر لوای او آقای جهان می‌شوید؛ و اگر نبوت دارد، شما با پیغمبر خدا می‌خواهید جنگ کنید؟! و علاوه محمد قوم و خویش شماست، او از قریش است و شما هم از قریش هستید، روابط رحمیت با هم دارید، از بنی‌اعمام شماست، گناهی نکرده، خیانتی نکرده است! شما می‌خواهید برخیزید بروید و او را بکشید! مردم دنیا به شما چه می‌گویند؟! می‌گویند: لشکر حرکت دادند از مکه آمدند به سوی مدینه که یک مرد صادقی که ادعای نبوت می‌کند، او و یاران او را بکشند و برگردند! این برای شما موجب ننگ خواهد بود؛ این کار را نکنید! عداس، غلام آنها بود، همان شخصی است که عتبه و شبیه در طائف به او یک سبدی از انگور دادند و گفتند: «ببر پیش آن مرد!»؛ بعد از اینکه بچه‌ها و مردها آن قدر پیغمبر را در طائف سنگ زدند که پای آن حضرت خون‌آلود شد و حضرت را از شهر بیرون کردند، و حضرت آمد در باغی و زیر درختی نشست و مشغول تفکر و گفت‌وگو با خدا بود، عداس این طبق از انگور را آورد جلوی پیغمبر گذاشت و همان‌جا عداس مسلمان شد؛ داستانش مفصل است^۱. این عتبه و شبیه همان دو نفری هستند که صاحب باغ و مولای عداس بودند.

عتبه و شبیه از نهی عداس خیلی ترسیدند! زیرا عداس یک مرد بافهم باشعوری بود و در تمام عمر خود دروغ نگفته بود. و او به شدت عتبه و شبیه را از جنگ منع کرد.^۲ از طرف دیگر عاتکه در مکه خواب دیده بود که عتبه و شبیه کشته می‌شوند.^۳ عتبه و شبیه این خواب را شنیدند، این هم موجب تزلزلشان شد. ابوجهل گفت:

ای وای بر شما! این مرد ادعای نبوت می‌کند ما نمی‌پذیریم، حالا شما می‌خواهید به یک خواب

^۱البداية و النهاية، ج ۳، ص ۱۳۶.

^۲المغازی، ج ۱، ص ۳۵، با قدری اختلاف.

^۳رجوع شود به الکامل، ج ۲، ص ۱۲۱؛ البداية و النهاية، ج ۳، ص ۲۵۷؛ أنساب الأشراف، ج ۴، ص ۱۹؛ دلائل النبوة، ج ۳، ص ۱۰۳.

زن عمل کنید و آثار وحی و الهام ترتیب اثر بدهید؟! این است مردانگی شما؟! خلاصه به هر وسیله‌ای بود عتبه و شیبه را حرکت دادند؛ ابو جهل مرد خیلی عجیبی بود! در بین راه از مکه تا بدر چندین جا عتبه و شیبه پشیمان شدند و آماده برای رجوع، و ابو جهل ممانعت کرد و آنها را دعوت به جنگ کرد.^۱ بالأخره لشکر را حرکت دادند با تمام تجهیزات به سوی مدینه می‌آیند. خبر به پیغمبر اکرم رسید؛ پیغمبر اکرم عده‌ای ندارد، عده‌ای ندارد^۲ - پیغمبر یک سال است که به عنوان میهمانی در مدینه وارد شده، کفار قریش او را از مکه بیرون کرده‌اند و به اهل مدینه پناه آورده است - اهل مدینه هم همه زارع‌اند، طایفه اوس و خزرج دهقان‌اند و زارع‌اند و باغدارند؛ آنها مردان جنگی ندارند، آنها سپر و نیزه ندارند، آنها خود و نیزه و تیر و پیکان و اسب‌های جنگی ندارند.

اعلام آمادگی انصار برای جنگ

پیغمبر فرستاد نزد سعد بن معاذ - رئیس طایفه اوس که پیغمبر را پناه داده بودند - فرمود: من برای حرکت عازم، شما خودتان می‌دانید؛ می‌خواهید بیایید، می‌خواهید نیایید. اینها قصد ما را دارند، و خداوند علیّ اعلیٰ نمی‌پسندد آن مردمی را که دشمن به آنها حرکت کند و حمله کند، آنها در خانه‌های خود بنشینند!^۳

سعد بن معاذ عرض کرد:

جانمان فدای تو ای رسول خدا! تمام این طایفه انصار در خدمت تو هستند و تمام اموال ما مال توست؛ آنچه می‌خواهی تصرف کن، و قسم به خدا آن مالی را که از ما تصرف کنی و برداری بهتر است از آن مالی که بر نمی‌داری و باقی می‌گذاری!

سعد بن عباده رئیس طایفه خزرج بود، آن هم از مردمان شایسته و مسلمانان قوی دل بود که پیغمبر را پناه داده بود. و طایفه خزرج هم از اوس قوی تر بود، ولی خود سعد بن عباده را مار زده بود و قادر بر حرکت نبود، در خانه‌اش افتاده بود و [او را] معالجه می‌کردند. او هم به پیغمبر اکرم پیغام داد:

تمام طایفه ما در تحت اختیار شماست؛ هر کدام را که می‌خواهید با خود بردارید و حرکت

^۱المغازی، ج ۱، ص ۴۱.

^۲همان، ص ۲۴ - ۲۶؛ تاریخ الإسلام، ج ۲، ص ۷۹ - ۸۲.

^۳نهج البلاغه، (عبده)، خطبه ۲۷:

«فَوَاللَّهِ مَا عَزَى قَوْمٌ فِي عَقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذُلُّوا.»

ترجمه: «به خدا سوگند اگر قومی در خانه خود بنشینند تا دشمن را در خانه خود ملاقات کنند، به ذلت خواهند نشست!» (محقق)

کنید.^۱

ولی اوس و خزرج مالی ندارند؛ طایفه‌هایی هستند فقیر و ضعیف، و عِدّه و عِدّه جنگ ندارند.

قوای لشکر اسلام در جنگ بدر

پیغمبر حرکت فرمود با جماعتی که یک ثلث آن از مهاجرین مکه و دو ثلث آن از انصار بودند که مجموعاً لشکریان پیغمبر سیصد و سیزده نفر شد؛^۲ از مدینه خارج شدند به سوی بدر - بدر اسم چاهی است تقریباً در سی فرسخی مدینه و اراضی و نواحی آنجا را به همین مناسبت بدر می‌گویند - آمدند کنار این چاه که از آب این چاه استفاده کنند، و علاوه پیغمبر هم خبر داشتند که چه خواهد شد.

این سیصد و سیزده نفر آمدند و در سرزمین بدر جای گرفتند و از آن چاه که قلیب بدر بود، آب برداشتند و در یک حوضی برای خود ذخیره کردند. و لشکر کفار هم کم‌کم از دور رسید و بالای تلی آمد و جای گرفت.^۳

پیغمبر در خوابند؛ جبرائیل به پیغمبر قضیه واقعه را نشان داد، خداوند علیّ اعلیٰ کاری کرد که مسلمان‌ها در نظر آنها اندک و آنها هم در نظر مسلمان‌ها اندک به نظر آمدند، درحالتی که آنها خیلی زیاد بودند!^۴

پیغمبر از خصوصیات لشکر کفار پرسیدند: «چند نفرند؟» تعدادشان مشخص نبود. گفتند:

«هر روز چند تا شتر برای لشکریان نحر می‌کنند؟»

گفتند: «یک روز ده تا شتر، روز دیگر نه تا.» حضرت فرمودند: «از هزار تا کمتر و از نهصد

بیشترند.»^۵

ولی خیلی مجهز بودند! لشکریان پیغمبر سیصد و سیزده نفر بودند و در میان این لشکر دو تا اسب بود و چندتا شتر بود، هیچ دیگر نبود! و این سیصد و سیزده نفر شمشیر نداشتند، پیکان نداشتند، نیزه نداشتند، در میان آنها چند شمشیر معدود بود، بدون هیچ تجهیز! ابوجهل به یکی از لشکریان خود گفت: «برو و اصحاب محمد را بازدید کن ببین عِدّه و عِدّه‌شان چه اندازه است!»

^۱البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۲۶۳ و ۲۶۴، با قدری اختلاف.

^۲همان، ص ۲۶۹: انصار حدود ۲۴۰ نفر و باقی از مهاجرین بودند.

^۳همان، ج ۳، ص ۲۶۷.

^۴همان، ج ۳، ص ۲۶۹.

^۵البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۲۶۵.

او از دور، گرداگرد لشکر حرکت کرد و آمد گفت:

نه، چیزی نیستند! خیلی کم‌اند و هیچ هم ندارند؛ شمشیری، اسبی، شتری، چیزی ندارند! ولی مردهای عجیبی هستند؛ همه ساکت‌اند، دم نمی‌زنند و چنان خشم و غیظ آنها را فراگرفته که مانند افعی‌هایی هستند که زبان در دهان خود می‌گردانند! و من نمی‌بینم که یک نفر از آنها به جنگ پشت کند مگر اینکه غالب بشود یا لااقل مثل خود را بکشد!^۱

ابوجهل لشکر را در پشت آن تل جای داد. شب است، آب مسلمان‌ها تمام شده، قلیب بدر تا آنجایی که پیغمبر مکان گرفته‌اند، فاصله زیادی دارد و مسلمان‌ها آب ندارند، صحرا هم تاریک است، هوا هم سرد است، کفار هم تل را گرفته‌اند و دیده‌بان و جاسوس در اطراف و اکناف گذاشته‌اند که از حالات پیغمبر و لشکریان خبر پیدا کنند و مبادا پیغمبر بر آنها شبیخون بزند.

ایثار امیرالمؤمنین علیه السلام در شب بدر

صحرای خیلی وحشتناکی است! حضرت رو کردند به اصحاب و گفتند: «کیست از میان

شما که برود برای ما یک مشک آب بیاورد؟»

هیچ کس جواب نداد! جرأت جواب نبود! امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و گفت: «أنا

یا رسول الله! من آب می‌آورم!» سن امیرالمؤمنین علیه السلام در این وقت بیست و چهار سال است؛ مشک را برداشت و پیاده با شمشیر حرکت کرد، وادی بدر را طی کرد تا سر قلیب رسید، از آن چاه‌های خیلی خیلی عریض و مخوف که در میان بیابان‌ها می‌کنند! در آن شب رفت در میان چاه! داستان فرورفتن امیرالمؤمنین در میان چاه، خیلی مشهور و معروف است و خصوصیتاتی دارد که اگر بخواهم عرض کنم، مجلسمان می‌گذرد.^۲

از میان چاه مشک را پر کرد و به دوش گرفت و از چاه بیرون آمد و به طرف پیغمبر حرکت می‌کند، یک باد تندی وزید که نزدیک بود خود امیرالمؤمنین و مشک را به زمین بزند. حضرت مجبور شد از حرکت بایستد و نشست و مشک را روی زمین گذاشت، این باد دوران خود را طی کرد و تمام شد؛ حضرت برخاستند مشک را به دوش گرفتند و به سوی پیغمبر حرکت کردند، یک باد شدید دیگر به همان منوال آمد، حضرت باز نشستند و مشک را زمین گذاشتند و صبر کردند تا اینکه باد تمام شد؛ باز مشک را برداشتند و به سوی رسول خدا حرکت کردند، باد سوّم

^۱ المغازی، ج ۱، ص ۶۲؛ البداية و النهاية، ج ۳، ص ۲۶۹.

^۲ تاریخ دمشق، ابن عساکر، ج ۴۲، ص ۳۳۷؛ ینابیع المودة، القندوزی، ج ۱، ص ۳۶۶، به نقل از مسند احمد؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۷۲، به نقل از کتاب فضایل احمد؛ رجوع شود به امام شناسی، ج ۴، ص ۵۶ و نیز ص ۶۰ از همین کتاب.

وزید، این باد هم مثل آن دو باد شدید و مداوم بود، حضرت نشستند و مشک را روی زمین گذاشتند و باد که تمام شد حرکت کردند و مشک را خدمت پیغمبر رساندند.

حضرت فرمودند: «یا علی، چرا دیر آمدی؟!»

امیرالمؤمنین عرض کردند:

یا رسول الله، قضیه ما این طور شد؛ سه باد تند و مداوم، علی التناوب، ما را گرفت و نزدیک بود که مشک را از دوش من به زمین بزند، من نشستم تا اینکه باد تمام شد و آمدم.

پیغمبر خدا فرمود:

ندانستی این بادها چه بودند؟ آن باد اول میکائیل بود با هزار ملک، خداوند

از آسمان فرورستاد برای کمک تو! در امشب و فردا خواهی دید که چه خبر خواهد شد. باد دوّم اسرافیل بود با هزار ملک! باد سوّم جبرائیل بود با هزار ملک! هرکدام از این فرشتگان با آن هزار ملک بر تو سلام گفتند و تو را تهنیت و تحیت [کردند] بر این فداکاری که در امشب کردی.^۱

هیچ یک از اصحاب، قدرت بر حرکت نداشت جز امیرالمؤمنین که مشک را برداشت و برای رسول خدا آب آورد.

سید حمیری در اشعار خود می گوید:

برای هیچ یک از اصحاب پیغمبر اتفاق نیفتاد که سه هزار و سه فرشته در شب از آسمان فرود بیایند و به او تهنیت و سلام و مبارک باد بگویند!^۲

صبح شد، لشکر از طرف دشمن مجهّز؛ سواره‌ها یک طرف، شترسواران یک طرف، پیاده‌ها یک طرف، کمان‌اندازها همین طور، تیراندازها همین طور، شمشیرزن‌ها همین طور؛ مجهّز به تمام معنا! و زنان مغنیه و آوازه‌خوان را هم با خود آورده بودند و آنها شعرهایی در هجو و مسخره کردن پیغمبر می گفتند و این لشکر را برای جنگ تحریک می کردند.^۳

غذای این لشکر هم آماده، مشغول طبخ بودند برای اینکه افرادی از لشکریان که هنگام غذایشان می‌رسد، مرتّب و معین از آن غذای آماده بخورند؛ ولی لشکریان مسلمان غذا هم نداشتند، مقداری خرما و نان خشک با خودشان آورده بودند.^۴ دیگر ذبح شتر و... نبود؛ در تمام

^۱ مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۴۲؛ المغازی، ج ۱، ص ۵۷ با کمی اختلاف.

^۲ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۴۲.

^۳ ناسخ التواریخ، زندگانی پیامبر، ج ۲، ص ۷۵۰ و ۷۵۱.

^۴ المغازی، ج ۱، ص ۲۴، با قدری اختلاف.

لشکریان پیغمبر چندتا شتر معدود بود برای اینکه روی آن سوار بشوند.

ابوجهل لشکر را خوب تجهیز کرد. رؤسای در این لشکر، شبیه بود، عتبه بود، ولید پسر عتبه بود، حکیم بن حزام بود، امیه بن خلف بود، و رئیس تمام اینها خود ابوجهل بود؛ زیرا که ابوسفیان با کاروان به طرف مکه می‌رفت، وقتی کاروان را به مکه رساند بعد ملحق شد و آمد و در جنگ شرکت کرد، در جنگ بدر بود،^۱ ولی ریاست لشکر که تمام قدرت به دست او بود و تحریک می‌کرد، به دست ابوجهل بود. ابوجهل یک کینه دیرینه با پیغمبر اکرم داشت؛ خیلی عجیب! خیلی خیلی عجیب! و صدماتی که پیغمبر اکرم از دست ابوجهل خوردند، اصلاً واقعاً قابل شنیدن نیست!

ابوجهل لشکر را تجهیز کرد و به همه اعلام کرد که:

ما نیامده‌ایم اینجا محمد را بکشیم، ما آمده‌ایم اینجا محمد و یارانش را زنده بگیریم و دست‌بند بزیم و ببریم مکه و بلایی به سر آنها بیاوریم که تا ابد نامش در روزگار باقی باشد و تمام جوانان ما و پیران ما بدانند که هر کس ادعایی می‌کند، از دین و آیین خود دست بردارند و به او نگرند.^۲

خودش هم سوار یک استری است، در میان دو لشکر حرکت می‌کند و رجز می‌خواند و لشکر را ترتیب می‌دهد و مواضع هر یک را تعیین می‌کند.

سعد بن معاذ آمد خدمت رسول خدا گفت:

یا رسول‌الله! اجازه بدهید ما برای شما یک عریش^۳ درست کنیم، شما در میان این عریش باشید و چندتا اسب سواری و شتر هم که هست، اینها با مردان جنگی دور تا دور این عریش را بگیرند؛ چون تمام قدرت کفار متوجه شماست، و اگر خدای ناکرده شما زخمی بخورید و کشته شوید، دیگر کار تمام می‌شود؛ جان‌های ما همه فدای شما! هزاران نفر از ما شهید بشود، ما راه بهشت را طی کرده‌ایم، ولی یک مواز بدن شما نباید کم بشود.^۴

عبادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بدر

پیغمبر گفتند: «عیب ندارد.»

^۱ رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۷۴ و ۷۵؛ رساله بدیعه، ص ۶۸.

^۲ دلائل النبوة، ج ۳، ص ۳۳؛ المغازی، ج ۱، ص ۷۱.

^۳ عریش: در لسان فارسی به آلاچیق می‌گویند که چهار تا چوب می‌گذارند و یک خرده شاخه خرما روی آن می‌ریزند، و در آنجا می‌روند و عبادت می‌کنند.

^۴ المغازی، ج ۱، ص ۴۹.

یک عریشی برای پیغمبر درست کردند در کنار بدر و چندین مرد شجاع هم با شمشیر اطراف عریش می‌گردند که کفار به پیغمبر حمله نکنند؛ پیغمبر رفتند در میان عریش و مشغول نماز شدند، از آن نمازها! از آن نمازهای عجیب و غریب! چندین رکعت نماز خواندند و سجده‌های طولانی انجام می‌دادند و در سجده‌ها گریه می‌کردند و در دعا می‌فرمودند:

خدایا! اگر کفار بر ما غلبه کنند، دیگر از اسلام چیزی باقی نمی‌ماند و اگر می‌خواهی که کسی تو را عبادت نکند، نکند؛ وضع چنین است.

دعاهای پیغمبر در میان این عریش خیلی عجیب است! خیلی خیلی عجیب! هر کس در میان عریش وارد شد، می‌گوید: «من ندیدم پیغمبر را مگر به حال گریه و دعا!»^۱

مبارزهٔ تن به تن در جنگ بدر

مؤمنین صف‌های خود را آراستند؛ سیصد و سیزده نفر افراد اندک! عتبه که از رؤسای لشکر بود، به امر ابوجهل آمد وسط میدان، و شیبیه برادر خود را هم آورد، به ولید پسر خودش هم گفت بیا! این سه تا از اوّل شجاع‌های روزگارند و در میان قریش مانند آنها کسی نیست؛ این سه نفر آمدند وسط میدان، رجز خواندند و مبارز طلبیدند.

از لشکریان مسلمان‌ها سه نفر از انصار به نام: معاذ و معوذ و عوف بن حارث رفتند برای مبارزه.^۲

آنها گفتند: «شما چه کسی هستید؟» گفتند: «ما از انصار رسول خدا هستیم؛ اسم ما معاذ و معوذ و عوف است.»

گفتند: «شما کفو ما نیستید، ردیف ما نیستید، برگردید! ردیف ما باید بیاید؛ کسی که هم‌قطار و هم‌بازو و از نقطهٔ نظر شرافت مانند ما باشد (یعنی از قریش باشد و از افراد شریف و پهلوان میدان معرکه).»

این سه نفر که برگشتند، پیغمبر گفتند: «چرا برگشتند؟»

گفتند: «آنها این‌طور گفتند.»

حضرت رسول به امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: «یا علی تو برو، با حمزه و با عبیده بن

حارث بن عبدالمطلب!»

عبدالمطلب جدّ پیغمبر است. یکی از فرزندانش حارث است که عموی پیغمبر است؛ این حارث یک بچه‌ای دارد به نام عبیده که بسیار عجیب است! ده سال سنّش از پیغمبر بزرگ‌تر

^۱ دلائل النبوة، ج ۳، ص ۴۹ - ۵۰.

^۲ شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۸۷.

است؛ مردی است مسلمان، فداکار، دوستدار پیغمبر، مانند حمزه سیدالشهدا علیه السلام کارهایش در تاریخ اسلام درخشان است.

امیرالمؤمنین و حمزه با عبیده آمدند وسط میدان.

عُتبه رو کرد به حمزه گفت: «کیستی؟»

گفت: «من حمزه‌ام.»

گفت: «به به! کفو کریم، تو باید با من جنگ کنی!»

حمزه گفت: «أنا أسدُ الله و أسدُ رسوله؛ من شیر خدا هستم و شیر پیغمبر خدا!»

او هم گفت: «أنا أسدُ الحلفاء؛ من هم شیر [هم سوگندها هستم]!»

قد بلندی داشت و شانه‌های عجیبی! می‌گویند بازوهایش به اندازه‌ای قوی بود که وقتی جلوی صورت خود را می‌گرفت، این بازو تمام صورت را می‌پوشاند؛ این قدر بازوها، بازوهای کار کرده بود! اینها از شمشیرزن‌های مکه بودند.

امیرالمؤمنین آمدند سراغ ولید، حمزه رفت سراغ شیبیه، و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب آمد سراغ عُتبه.

امیرالمؤمنین علیه السلام با ولید مقداری مشغول زد و خورد شدند، و امیرالمؤمنین علیه السلام معطل نکردند یک شمشیر زدند به کنفش که تازیر بغلش شکافت. دستش را گرفت کند و با تمام قوت زد بر سر امیرالمؤمنین. ولید روی زمین افتاد، امیرالمؤمنین شمشیر زدند و سرش را جدا کردند.

دیدند آن طرف حمزه با شیبیه جنگ کرده‌اند، آن قدر به هم شمشیر زده‌اند که تمام این شمشیرها ساییده شده و خرد شده و از کار افتاده است، و هر دو از روی مرکب پیاده شده‌اند، شمشیرهایشان را کنار انداخته‌اند و دارند جنگ تن به تن می‌کنند؛ و خلاصه، با مشت و با غیر آلات حرب دارند با همدیگر نبرد می‌کنند.

تا مسلمان‌ها دیدند که علی از جنگ ولید خلاصی پیدا کرده است، همه تکبیر گفتند! گفتند:

«یا علی، برس به داد عمویت حمزه که الآن با این سگ مشغول نبرد است!»

امیرالمؤمنین علیه السلام با شمشیر رسیدند - حمزه مردی بود بلند قامت، شیبیه کوتاه -،

گفتند: «ای عمو حمزه، سرت را بپا!» تا سرش را پایین [گرفت]، امیرالمؤمنین یک شمشیر زدند سر شیبیه رفت؛ دو تا از رؤسای لشکر [کشته شدند].

از آنجا آمدند سراغ عُتبه و عبیده بن حارث؛ عبیده دارد با عُتبه جنگ می‌کند، عبیده شمشیر

زده به عتبه؛ عُتبه از عبیده شمشیر خورده و روی زمین افتاده است، ولیکن عُتبه هم یک شمشیر

زده به ساق پای عبیده، ساق پا دو نصف شده! و عبیده هم افتاده روی زمین، عتبه هم روی زمین

است. امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدند در بالای سر عتبه، با یک شمشیر گردن عتبه را جدا کردند؛ این سه تا از بین رفتند.

آن وقت حمزه با امیرالمؤمنین، غبیده برادرزاده خود را آوردند خدمت رسول خدا، پایش قطع شده بود و همین طور خون جاری بود. پیغمبر حال غبیده را دیدند، خیلی متأثر شدند و گریه کردند!

غبیده گفت: «یا رسول الله! خیلی غم دارم.»

گفتند: «چرا؟»

گفت: «من شهید نشدم؛ من آمده بودم اینجا که شهید بشوم، شهید نشدم!» حضرت فرمودند: «نه، مطمئن باش تو از شهدا هستی!»^۱

و در همین معرکه، مغز قلم استخوان غبیده خارج می شد و مشهود بود.^۲ حضرت فرمودند او را در کناری گذاشتند و پای او را بستند، جنگ که تمام شد او را به سمت مدینه بردند. به مدینه نرسیده بود، در یکی از منازل به نام منزل رَحَاء از دنیا رفت و الآن قبر غبیده در همان جاست؛^۳ این هم از شهدا است! اول شهید اسلام از اقوام پیغمبر، غبیده بود که حضرت در جنگ خندق و احزاب می فرماید:

خدایا، غبیده را در جنگ بدر از من گرفتی، و حمزه را در جنگ احد؛ علی را برای من نگهدار!^۴

کشته شدن ابوجهل در جنگ بدر

این سه نفر که کشته شدند، صولت لشکر کفار شکست؛ اما ابوجهل دست از کارش برنمی دارد، ندا می دهد:

این سه نفر که کشته شدند طوری نیستند؛ هر کدام از شما عتبه هستید، شبیه هستید، دفاع کنید از دین خود، از ملیت خود، و امثال اینها!

ابوجهل هم یک مرد شجاعی است، قد بلند است و سر خیلی بزرگی دارد!

یکی از بزرگان اصحاب پیغمبر می گوید:

من در میان لشکر بودم و دیدم که این طرف و آن طرف من دو نفر جوان انصاری هستند و اینها دارند با شمشیرها جنگ می کنند؛ با خودم گفتم: سزاوار نیست که این دو نفر این طرف و آن طرف

^۱ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۶۴ و ۲۶۵؛ المغازی، ج ۱، ص ۶۸ - ۷۰.

^۲ ۲. المغازی، ج ۱، ص ۶۹.

^۳ همان، ص ۱۴۵.

^۴ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۸۳.

من باشند، این طرف و آن طرف من باید دو نفر پهلوان باشد و اطراف مرا داشته باشد، من بروم جلو.

یک مرتبه دیدم که یکی از این جوان‌ها رو کرد به من و گفت: «ابوجهل را می‌شناسی؟»، گفتم: «برای چه می‌خواهی؟»، گفت: «فقط به من معرفی اش کن!» - این جوان همان معاذ است، جوان این طرف، مُعوذ است؛ همان دو

نفری که آمده بودند در مقابل عُتبه و شیبه و آنها رد کرده بودند. گفتند: «فقط ابوجهل را به ما معرفی کن؛ این دشمن خدا آن قدر به پیغمبر ما صدمه زده که هر وقت ما یاد او می‌کنیم، متأثر می‌شویم! و ما از اینجا بر نمی‌گردیم تا او را تکه‌تکه اش کنیم، دو نفری به او حمله می‌کنیم؛ یکی از ما کشته شود دیگری او را می‌زند.»

تا این مطالب را برای من گفت، دیدم آن جوان دیگر که در این طرف است، آن هم رو کرد به من گفت که: «ابوجهل را می‌شناسی؟»، گفتم: «بله!» گفت: «ما نمی‌شناسیم؛ ما از انصاریم، ابوجهل مکی است. شما در اینجا به من معرفی اش کن!»، گفتم: «برای چه؟»، گفت: «ما دو نفر قصد داریم فقط سراغ ابوجهل برویم، تا او را بزنیم.» گفتم: «من به شما معرفی اش می‌کنم (خود این مرد حریف ابوجهل نبود، ولی می‌توانست معرفی کند).»

(گفت): گشتیم در میان میدان، دیدم ابوجهل سوار است و مشغول شمشیر زدن، مسلمان‌ها از هر طرف می‌آیند که ابوجهل را بزنند، او رد می‌کند. به آنها نشان دادم که ابوجهل [آنجاست]؛ همین که نشان دادم، دیگر نفهمیدم چه شد! این دو تا جوان مثل دو تا باز شکاری حمله کردند بر ابوجهل، و زدو خورد در گرفت! یکی از آنها یک شمشیر زد به پای ابوجهل، پای ابوجهل جدا شد، ابوجهل از بالا روی زمین افتاد.

عکرمه بن ابی جهل که پسر ابی جهل است دید که پدرش این طور شد، فوراً آمد یک شمشیر زد به یکی از این جوان‌ها، دست جوان افتاد؛ گفت: «مهم نیست، بابایت را من کشتم!»

ابوجهل افتاد روی زمین. جوان‌ها آمدند خدمت پیغمبر گفتند:

یا رسول‌الله! مژده باد که ما ابوجهل را کشتیم! پای ابوجهل افتاد، و او افتاد و الآن در خون می‌غلطد.

پیغمبر گفتند: «شما ابوجهل را کشتید؟!»، گفتند: «بله یا رسول‌الله!» این قدر پیغمبر اینها را

دعا کردند! این قدر دعا کردند! و گفتند:

بروید سَلَب ابوجهل را برای اینها بیاورید! این ابوجهل، فرعون این امت بود! آزارهایی که مسلمان‌ها از ابوجهل کشیدند در دوران رسالت من، بی‌سابقه است؛ چه اندازه اصحاب مرا شکنجه داد! چه اندازه بدن‌های آنها را روی ریگ‌های داغ بیابان مکه، کباب می‌کرد! چه

آتش‌هایی می‌زد! ابوجهل در میان کفار و مشرکین بی سابقه است!
وقتی که جنگ تمام شد، پیغمبر فرمودند: «کیست که برود از ابوجهل خبر بیاورد، ببیند
کشته‌اش کجاست؟»

جماعتی از اصحاب پیغمبر حرکت کردند برای اینکه ابوجهل را پیدا کنند و ببینند وضعیت
چطور است؛ آیا مرده است، نمرده است؟

تکبر ابوجهل هنگام مرگ

در این صحرای به این بزرگی که جنگ توسعه پیدا کرده و هر کس در یک کناری افتاده
است؛ عبدالله بن مسعود که یکی از مسلمان‌هاست، و حافظ قرآن است، یک آدم لاغر کوتاه‌قدی
که ضعیف هم هست، - چون مکی بود - ابوجهل را شناخت. دید که افتاده روی زمین و دو تا
پاهایش قلم شده، با این حال شمشیرش دستش است و مدام این طرف و آن طرف می‌گرداند که
کسی نزدیکش نیاید!

ابن مسعود یک شمشیری دستش بود که کند بود، با شمشیر خودش زد به ابوجهل دید کارگر
نمی‌شود؛ با شمشیرش زد به میچ ابوجهل، شمشیر ابوجهل از دستش افتاد، شمشیر ابوجهل را
برداشت آمد روی سینه ابوجهل، گفت:

ای لعنت خدا و رسول بر تو! دیدی کجا نشسته‌ام؟! ای مرد متکبر! ای فرعون! چقدر پیغمبر را
اذیت کردی!
گفت:

بلند شو برو بچه! تو که هستی که مرا بکشی؟! اقلأ کسی که می‌خواهد بیاید مرا بکشد، مرد قوی
شجاعی باشد که نام من در تاریخ بماند که یک شجاعی مرا کشت! تو که هستی؟! بلند شو!
:- ابداً نمی‌روم، خودم سرت را می‌برم!
:- تو می‌خواهی سر مرا ببری؟!
:- بله!

:- پس از تو یک تقاضا دارم، سر مرا پیش محمد نبری! - نمی‌شود، می‌خواهم سر تو را نزد
محمد ببرم.

:- یک تقاضایی دارم!

:- بگو!

[ابوجهل] گفت:

وقتی سر مرا می‌بری، از بالا نبر که سر من کوچک به نظر بیاید، از این پایین ببر که سر من خیلی
بزرگ به نظر بیاید و پیغمبر از این هیکل سر من وحشت کند!

ببینید نكراء جاهلیت و استكبار را! جهنم تشنه این افراد است.
ابن مسعود گفت:

ای سگ خدا! ای سگ رسول خدا! من سر تو را از آن بالاترین نقطه می‌برم که از همه کوچک‌تر باشد.

زد سر این را از آن بالا برید به طوری که نصف کله‌اش روی بدنش بود! خداوند علیّ اعلی کشته شدن آن مرد را به دست ابن مسعود، یک آدم کوچک ضعیف لاغر قرار داده بود!
سرش را برداشت خدمت پیغمبر برد؛^۱ و پیغمبر این قدر خوشحال شدند! افتادند به سجده شکر، گفتند:

عجب خدایی داریم! من دعا کردم گفتم: پروردگارا! من در میان این جمعیت کسی را جز علی و حمزه و عبیده ندارم و تمام لشکریان ما افرادی هستند معدود، و اینها عده ندارند، عده ندارند، تجهیزات ندارند، به یک حمله کفار قریش اینها همه از پای درمی‌آیند. خدا مرا مدد کرد به سه هزار ملانکه به اضافه جبرائیل و اسرافیل و میکائیل؛ همه آنها امروز به شما کمک می‌کردند.^۳ به اتفاق تمام تواریخ شیعه و سنی، در این جنگ هفتاد نفر از کفار کشته شدند و چهارده نفر از مسلمان‌ها که شش نفر از آنها اهل مکه بودند، هشت نفر هم از انصار مدینه؛ از کفار هفتاد نفر کشته شدند؛ مانند: عتبه، شیبه، ولید، حنظله، برادر معاویه پسر ابوسفیان، امیه بن خلف، حکیم بن حزام، تمام این رؤسا، ابوجهل که رئیس فتنه بود، در این جنگ کشته شدند.
بعد از قضیه ابوجهل، کفار شروع به هزیمت کردند؛ مسلمان‌ها به دنبال آنها، هفتاد نفر اسیر گرفتند!^۴ اسرا را بستند و آوردند خدمت پیغمبر، و حرکت دادند برای مدینه.

کیفیت پیروزی مسلمانان در جنگ بدر

خیلی عجیب است که سیصد و سیزده نفر، هفتاد نفر را بکشند و هفتاد نفر اسیر بگیرند!
تمام تواریخ شیعه و سنی، به اتفاق نوشته‌اند که:
از این هفتاد نفر، سی و شش نفر به دست امیرالمؤمنین کشته شد، بقیه به دست تمام لشکر!^۵

^۱ دلایل النبوة، ج ۳، ص ۸۳ - ۸۸، با قدری اختلاف.

^۲ سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۰۰.

^۳ سبیل الهدی، ج ۴، ص ۳۸.

^۴ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۱۲.

^۵ كشف الغمّة فی معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ج ۱، ص ۱۸۴؛ الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۷۰، شیخ مفید نام تمام سی و پنج نفری که امیر المؤمنین علیه السلام به تنهایی آنان را کشته، از قول روات عامه و خاصه بی‌آنکه در این باره اختلافی داشته باشند، نقل کرده‌است؛ در كشف الغمّة تعداد مقتولین را ۳۶ نفر ذکر کرده است.

و امیرالمؤمنین هم در این جنگ زخم زیاد دیدند و ملائکه آسمانی هم دارند کمک می کنند. اسراء را آوردند به مدینه.

پیغمبر دستور دادند جنازه های کفار را یک به یک برداشتند و انداختند در چاهی به نام قلیب بدر که در آنجا بود؛ بعد از اینکه همه را انداختند در چاه، پیغمبر آمدند سر چاه و این آیه را تلاوت کردند:

﴿قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا﴾؛ «شما به جهنم رفتید! آنچه را که خدا به ما وعده داد دیدیم که درست درآمد؛ دیدید آنچه را که خدا به شما وعده داد، درست درآمد؟!»

عمر گفت:

یا رسول الله! شما با چه کسی صحبت می کنید؟! اینها که مرده اند، چیزی نمی فهمند!

پیغمبر فرمود:

می فهمند! واللّه أسمع منكم؛ از شماها گوششان بازتر و شنواتر است!
اینها را مورخین سنّی نوشته اند.^۲

سرگذشت اسرای جنگ بدر

اسرا را به مدینه آوردند. یکی از اسرا عباس، عموی پیغمبر است؛ او را گرفتند و به طناب و زنجیر بستند، آوردند به مدینه - و مخارج یک روز از لشکر [کفار] به عهده عباس بود که با خود از مکه بیست و قبیّه طلا آورده بود برای اینکه مخارج یک روز لشکر را بدهد؛ اسرا را در مکانی نزدیک خوابگاه پیغمبر قرار داده اند؛ عباس از شدت آن ریسمانی که با آن او را بسته بودند ناله می کرد، پیغمبر آن شب خواب نکردند!

گفتند: «یا رسول الله، چرا نمی خوابی؟»

گفتند: «صدای ناله عمویم عباس!»

رفتند ریسمان عباس را شل کردند؛ عباس خوابش برد، از ناله افتاد.

در مصادر زیر (عامّه) نام مقتولین را به صورت پراکنده ذکر کرده اند: المعازی، ج ۱، ص ۱۴۷ - ۱۵۲؛ السیره النبویه، ج ۱، ص ۷۰۸ - ۷۱۴؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۹۹ - ۳۰۱؛ الروض الأنف، السهیلی، ج ۵، ص ۳۰۲ - ۳۰۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۲۱۲. (محقق)

۱ سوره اعراف (۷) آیه ۴۴.

۲ صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸: «وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعِ لِمَا أَقُولُ مِنْهُمْ!»؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۶۴: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعِ لِمَا أَقُولُ مِنْهُمْ!»؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۶؛ ج ۳، ص ۲۲۰ و ۱۴۵؛ و مصادر دیگر با قدری اختلاف.

پیغمبر فرمودند: «چرا صدای ناله عموم نمی آید؟» گفتند: «یا رسول الله! ریسمان او را شل

کردیم.»

گفتند:

چرا شل کردید؟ اگر ریسمان او را شل می کنید، باید ریسمان تمام اسرا را شل کنید! چرا ریسمان او را به تنهایی شل کردید؟! حالا که شل کردید، بروید ریسمان همه را شل کنید.^۱ آمدند ریسمان همه را شل کردند.

فردا شد، آیه از طرف پروردگار آمد که:

اینها اسرای هستند در دست شما که تمام فتنه و فساد زیر سر اینهاست؛ می خواهید همه را گردن بزنید، می خواهید فدیة بگیرید، پول خون بگیرید و آزادشان کنید.^۲ و^۳ پیغمبر رو کردند به مسلمانها، [فرمودند]:

این اسیرها برای شما هستند، شما گرفتید؛ می خواهید گردن بزنید، می خواهید آزادشان کنید، فدیة بگیرید.

گفتند: «یا رسول الله! هر چه تو بفرمایی.»

پیغمبر فرمود:

اگر اینها را آزاد بکنید، هفتاد نفر از شما مسلمانها در سال دیگر کشته خواهد شد؛ جنگی اتفاق می افتد به نام جنگ احد و هفتاد نفر کشته می شود، و اگر شما اینها را الآن بکشید دیگر آن جنگ اتفاق نمی افتد و کشته هم نمی شوید، ولیکن اگر آنها را آزاد کنید فدیة می گیرید، با این فدیة اسب می خرید، شمشیر می خرید، زره می خرید، خود می خرید و تجهیزات جنگی برای خودتان تهیه می کنید؛ و شما هم الآن مردمان بی بضاعت هستید.

گفتند:

یا رسول الله! همین کار را می کنیم؛ ما الآن از اینها فدیة می گیریم و آزاد می کنیم و با پول اینها برای خودمان تجهیزات جنگی قرار می دهیم و تهیه می کنیم. سال دیگر هم هفتاد نفر ما کشته بشود، می رویم به بهشت؛ ما که آرزوی شهادت و جهاد داریم، ما که از کشته شدن نمی ترسیم.

^۱ الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۹ و ۱۰؛ دلائل النبوة، ج ۳، ص ۱۴۱.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۵۵.

^۳ سورة محمد (۴۷) آیه ۴:

﴿فَإِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثَبَّخْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا أَلَ وَوَاقٍ فَمَا مِنْ بَعِّدٍ وَإِمًا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ أَلَ حَرَّ بٌ أَوْ زَارَهَا ذَلِكْ وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَأَنْتَصَرَ مِنْ هُمْ وَلَكِنْ لَيْبٌ لُّوَأ بَعِّضِكُمْ بَعْضٍ وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَلُهُمْ﴾.

پیغمبر فرمود: «اختیار با شماست.»^۱

بنا شد که فدیة بگیرند و آزاد کنند؛ یک‌یک فدیة می‌گرفتند و آزاد می‌کردند. آن کسانی را که واقعاً هیچ پول نداشتند همین‌طور مجاناً آزاد می‌کردند. آن افرادی که صنعت کتابت داشتند، پیغمبر می‌فرمود:

اینها را در مدینه نگه‌دارید دوتا از بیچه‌های انصار را تعلیم کتابت بدهد و خط یاد بدهد، بعد از اینکه دو نفر از این بیچه‌ها خط یادگرفت، آزاد بشود.

و از آن کسانی هم که پول داشتند، به اختلاف مراتب مُکنتشان فدیة می‌گرفتند؛ به مراتب مختلفی از آنها فدیة می‌گرفتند.^۲

نوبت رسید به عباس عموی پیغمبر؛ عباس گفت:

ای محمد! ای برادرزاده! من نمی‌خواستم در این جنگ شرکت کنم، مرا به جبر آوردند و امثال اینها؛ حالا اجازه بده من برگردم به مکه؛ مرا آزاد کن!

پیغمبر گفتند: «باید فدیة بدهی! (یعنی بایستی پول بدهی).»

گفت: «تو می‌دانی که من مرد فقیری هستم، چیزی ندارم!» حالا بیست وقیة، دو بیست کیلو

طلا از مکه با خودش آورده برای اینکه خرج یک روز لشکر را بدهد، آن وقت می‌گوید: چیزی که

ندارم، فقیر هستم! گفتند: «نمی‌شود!»

گفت: «خُب این بیست وقیة‌ای که لشکر تو از من غارت کرده‌اند را به‌عنوان فدیة بپذیر!»

حضرت فرمودند:

نه! تو آن را به‌عنوان إعانة لشکر آوردی؛ آن را بُرده‌اند، بایستی از مصارف شخصی خود

به‌عنوان فدیة بدهی!

گفت:

من چیزی ندارم، عائلۀ سنگینی در مکه دارم؛ افرادی را باید غذا بدهم، خرجی بدهم. من مالی

ندارم؛ ای محمد تو که از حال من خبر داری!

پیغمبر فرمودند: «نمی‌شود باید فدیة بدهی!»

خلاصه شروع کرد به گریه و زاری؛ حضرت فرمودند: «نمی‌شود، باید فدیة بدهی!»، اصرار

از آن طرف و پیغمبر هم مدام حیا می‌کند؛ پیغمبر فرمودند: «از آن پول‌هایی که نزد ام‌الفضل گذاشتی،

فدیة بده!»

^۱ جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۱۱۰؛ الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۲، ص ۲۳۶.

^۲ البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۳۲۸.

وقتی عباس می‌خواست از مکه خارج بشود، تمام پول‌های خود را برداشت، کیسه‌های زرش را به زنش ام‌الفضل داد و گفت:

اگر من از این جنگ برگشتم، این کیسه‌ها را باید سریعاً به من تحویل بدهی؛ و اگر مُردم، این مقدارش برای خودت و بقیه‌اش هم باید بین این وراثت من به این حساب قسمت بشود! عباس یک‌مرتبه گفت: «ای محمد، چه کسی به تو خبر داد؟!» موقع خروج از در منزل، خودش بود و زنش بود و خدا، کسی خبر نداشت!

پیغمبر فرمودند: «خدا خبر داد! خدا خبر داد!»

عباس صدا زد: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ؛ شهادت می‌دهم، حالا مرا آزاد

می‌کنی؟!»

حضرت فرمودند: «نه! خُب اسلامت قبول، اما فدیهِ را باید بدهی!» خلاصه عباس تا یک

شاهی آخر فدیهِ را داد و آزاد شد.^۱

پول‌های زیادی به‌دست مسلمان‌ها آمد! اینها رفتند اسب خریدند، شمشیر خریدند، زره خریدند، خود خریدند؛ کاملاً تجهیزات جنگی خود را کامل و تام کردند که در سال بعد که جنگ احد اتفاق افتاد، توانستند در مقابل کفار قریش مقاومت کنند و الا همه از بین رفته بودند. به تمام مسانید شیعه و سنی مراجعه شده، و همه می‌گویند: «فاتح این جنگ امیرالمؤمنین بود و اگر امیرالمؤمنین نبود، جنگ باخته بود!»؛ چون از تمام هفتاد نفر، سی و شش نفر فقط به شمشیر امیرالمؤمنین کشته شد، بقیه‌اش که سی و چهار نفر است، قسمت شده به تمام مسلمان‌ها؛ آن هم با کمک سه هزار تا از ملائکه!^۲

روضه امیرالمؤمنین علیه السلام

لذا امیرالمؤمنین همیشه در شب‌های هفدهم ماه رمضان تا آخر عمر بیدار بود و هیچ شب نخوابید؛^۳ به شکرانه نعمتی که خدا به مسلمان‌ها عنایت کرد و جان پیغمبر در این جنگ به سلامت و به‌صحت و به‌عافیت، و نتیجه اعمال کفار بر خودشان برگشت و آن نیاتی که درباره پیغمبر و مسلمین داشتند، انجام نگرفت.

در صبح روز هفدهم همین ماه مبارک رمضان سنه چهل هجری - که امیرالمؤمنین ضربت

^۱ الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۱۰ و ۱۱.

^۲ رجوع شود به ص ۱۸۷.

^۳ مقاتل الطالبیین، ص ۵۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۲۱.

خوردند - حضرت امام حسن علیه السلام خدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت: «یا امیرالمؤمنین، چه ره شما را متغیر می بینم!»

حضرت فرمودند: «قضای خدا نزدیک است که برسد.»

حضرت امام حسن عرض کردند: «پدرجان، قضای خدا چیست؟!»

حضرت فرمودند:

دیشب، هفدهم ماه رمضان، شب بدر بود و من به شکرانه اینکه پروردگار این فتح و پیروزی را نصیب مسلمانها کرد و جان پیغمبرش را به سلامت برد، شب تا به صبح نخوابیدم و به عبادت مشغول بودم. در بین الطلوعین که نشسته بودم، روی زانوهای خود یک پینکی و چرت فی الجمله مرا فراگرفت؛ جدت پیغمبر را دیدم، گفتم:

یا رسول الله، ما لقیتم من أمیک من الأودِّ واللِّدِّ! «چقدر من از دست این امت تو آزار و شکنجه و مصیبت دیدم!»

پیغمبر فرمود: «یا علی! ادع علیهم؛ چرا نفریشان نمی کنی؟»

من دعا کردم: خدایا! به زودی ملاقات خوبان را نصیب من کن و به عوض من، بدان را بر آنها مسلط کن!

جدت گفت: «ای علی، دعایت مستجاب شده، سه شب دیگر مهمان ما هستی.»

این اثر جزری که یک فردی است سنی مذهب، در *أسد الغابة* این طور نوشته؛ و نوشته: «از چیزهایی که جای شک و تردید نیست، اخبار غیبی علی بن ابی طالب است!»^۱ هیچ جای شک و تردید نیست!

آن وقت یکی از اخبارات غیبی آن حضرت را همین قضیه نقل می کند و می گوید:

از اخبارات غیبی آن حضرت این است که وقتی می خواست برود برای نماز، مرغابی ها صیحه زدند و با منقار، دامن علی را گرفتند؛ خواستند آنها را جدا کنند، حضرت فرمود:

«رهایشان کنید، دعوهمن فإئمنن صوائح تبعتها نوائح! در اینها به حال خود یک آثار غم و حزنی

پیدا شده که صیحه می زنند ولی به دنبال این، گریه کنندگانی هستند.»

این هم از اخبار غیبی علی است.

(بعد می گوید:) شما از این تعجب نکنید! وقتی علی بن ابی طالب از دنیا

رفت، در هر جایی از بیت المقدس که سنگی را از زمین برداشتند، خون تازه بود و مردم تعجب

^۱ *أسد الغابة*، ج ۳، ص ۶۱۳ - ۶۱۸؛ *مقاتل الطالبیین*، ص ۵۳؛ *تاریخ الإسلام*، ج ۳، ص ۶۴۹.

می کردند که چرا خون تازه زیر سنگ‌ها پیدا شده است! تا اینکه خبر ضربت خوردن امیرالمؤمنین از کوفه به شام رسید، فهمیدند که این خون تازه، خون ولایت است.^۱
چون امام قلب عالم امکان است؛ اگر آزاری و گزندى به او برسد، تمام موجودات عالم محزون می‌شوند.

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۲ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۳

نَسئَلُكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ، وَ نَقْسَمُكَ بِمُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ التَّسْعَةَ السَّيِّدَةَ الطَّاهِرَةَ مِنْ ذُرِّيَةِ الْحُسَيْنِ، وَ بِسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ الْأَجَلِّ الْأَكْرَمِ يَا اللَّهُ، يَا اللَّهُ ...!

خدایا، ما را بیامرز! از همه گناهان ما بگذر! تا از ما راضی نشوی، ما را از دنیا مبر! ما را از شیعیان حقیقی امیرالمؤمنین علیه السلام قرار بده! ما را از یاران و نصرت‌کنندگان دین مبینت قرار بده! در این حزائن و فتن آخرالزمان آنی ما را به خود وامگذار! دل‌های ما را به نور یقین منور کن! سینه‌های ما را به نور اسلام بگشا! در هر خیری که محمد و آل محمد را داخل کردی، ما را داخل کن! و از هر سوئی که آنها را مصون داشتی، ما را مصون بدار! حوائج شرعیّه ما را برآور! مرضای ما را شفا عنایت بفرما! موتای ما را بیامرز! ذوی‌الحقوق را از ما راضی بفرما! دست ولای ما از دامان اهل بیت کوتاه مکن، روز قیامت از شفاعتشان بی‌نصیب مفرما! فرج امام زمان ما را نزدیک بفرما!

و عَجِّلْ اللَّهُمَّ فِي فَرَجِ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ

^۱ اسد الغابة، ج ۳، ص ۶۱۳ - ۶۱۸، با قدری اختلاف؛ خصائص الكبرى، سیوطی، ج ۲، ص ۱۹۰؛ مستدرک الحاکم، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۴۴؛ دلائل النبوة، ج ۶، ص ۴۴۱.

^۲ سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.

^۳ سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶.